

بہارِ بند

مدرسه‌ی خیال‌باف‌ها ۱

معلم
آزم
فضایی
تتلاہ

ہوپا
Hoopa

مدرسه‌ی خیال‌باف‌ها ۱

معلم آلام فضایی نتلا



نویسنده: پملا بوچرت

تصویرگر: توماس فلینتم

مترجم: اختر اعتمادی





BABY ALIENS GOT MY TEACHER!
 Text copyright © Pamela Butchart, 2014
 Cover and illustrations copyright © Thomas Flintham, 2014
 This translation of Baby Aliens Got My Teacher is published by arrangement with Nosy Crow @ Limited'.
 Persian Translation © Houpa Books, 2020

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (Nosy Crow) خریداری کرده است.

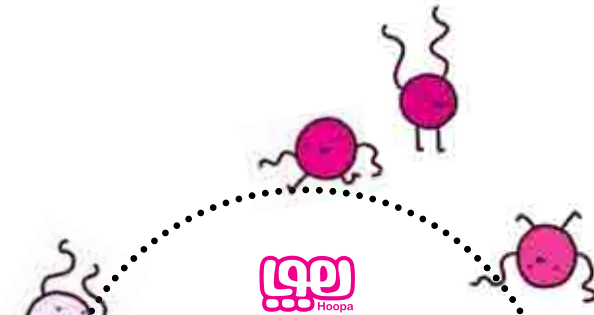


رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟
 یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، پملا بوچرت و ناشر خارجی آن، نوزی کرو، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.
 اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت پملا بوچرت این کار را کرده است.

مدرسه‌ی خیالی‌ها ۱ معلم آدم فضایی ننده

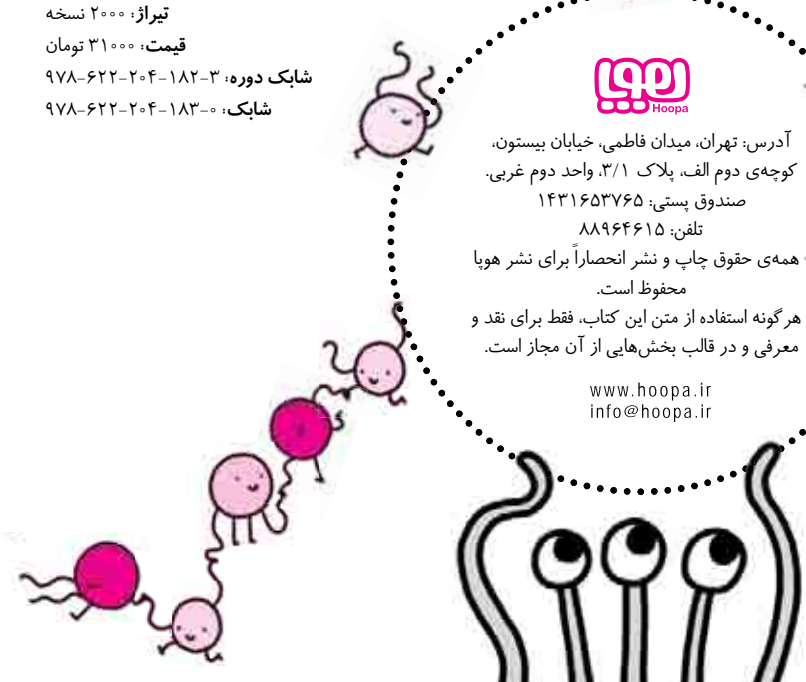
نویسنده: پملا بوچرت
 تصویرگر: توماس فلینتم
 مترجم: اختر اعتمادی
 ویراستار: زهرا سادات رضوی
 مدیر هنری: فرشاد رستمی
 طراح گرافیک: فریبا دولت‌آبادی
 چاپ اول: ۱۳۹۹
 تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
 قیمت: ۳۱۰۰۰ تومان
 شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۸۲-۳
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۸۳-۰

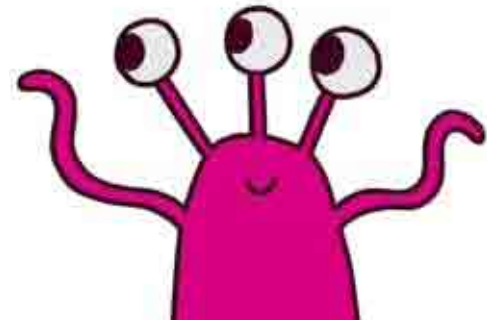
سرشناسه: بوچارت، پاملا
 Butchart, Pamela
 عنوان و نام پدیدآور: معلم آدم فضایی شده! نویسنده پملا بوچرت؛ تصویرگر توماس فلینتام، مترجم اختر اعتمادی. مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۸. مشخصات ظاهری: ۱۸۴ ص: مصور. فروست: مدرسه‌ی خیالی‌ها، ۱. شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۸۲-۳؛ دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۸۳-۰؛ شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۸۳-۰ وضعیت فهرست نویسی: فیبا یادداشت: عنوان اصلی: Baby aliens got my teacher!؛ موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۰ م. موضوع: Children's stories, English -- 20th century؛ شناسه افزوده: فلینتام، توماس، تصویرگر؛ شناسه افزوده: Flintham, Thomas؛ شناسه افزوده: اعتمادی، اختر، ۱۳۳۵ -- مترجم رده بندی کنگره: PZY؛ رده بندی دیویی: ۸۱۴/۸۲۳(ج)؛ شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۷۶۳۰



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.
 صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵
 تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵
 «همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.»
 «هر گونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.»

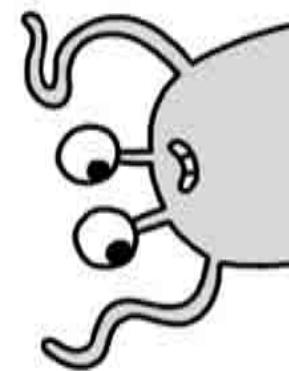
www.hoopa.ir
 info@hoopa.ir

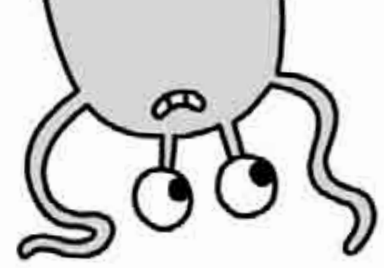




فهرست

۱. من که این را از خودم نسافته‌ام! ۱۱
۲. لباس «من دچار حادثه شده‌ام» ۲۰
۳. فرس تری و بیماری‌ها ۳۷
۴. فانم چونز عجیب‌وغریب شده ۴۵
۵. تری، بمب ساعتی ۵۴
۶. بچه‌فضایی توی گوش ۶۳
۷. میلک شیک شبرنگ ۷۲
۸. نقشه‌ها، گلگ سوارکردن و پاهای بوگنروا! ۷۹
۹. ما نباید اینجا باشیم! ۹۸
۱۰. ساکت (ولی ناراضی) ۱۰۶
۱۱. سرها پایین، انگشت‌ها بالا! ۱۱۹
۱۲. زدن سر تری ۱۲۷
۱۳. چه ماجراهایی! ۱۴۱
۱۴. آقای پلیسی که کمی شبیه به ماه بود ۱۴۶
۱۵. اصلاً فوب نیست که معلمتان بیاید به فانهِی شما ۱۵۱
۱۶. یک جای کار می‌لنگد! ۱۵۹
۱۷. تمام شد! ۱۶۶





من که این
را از خودم
نساختم!

حتماً برای شما هم پیش آمده که بخواهید درباره‌ی
ماجرای **واقعا** مهمی با مامان و بابایتان حرف بزنید

و آن‌ها بگویند: «آها، خیلی خب.» یا «برو
به بابات بگو.» یا «چرت و پرت نگو!» یا

«نمی‌بینی توی دست شویی ام؟!»





نبود که ما دو تا خیس عرق و سرخ شده بودیم و از دویدن زیاد نفس نفس می‌زدیم. حتی زک افتاده بود زمین و زانویش زخم شده بود و می‌سوخت. اما مامان جوری به من **نگاه کرد**، انگار من این‌ها را از خودم ساخته‌ام و گفتم: «چرت و پرت نگو!» **همیشه همین است!** مامان همیشه فکر می‌کند من این حرف‌ها را از خودم می‌سازم. او می‌گوید من

تفیل وحشی

دارم. اما اگر همیشه اتفاق‌های عجیب و غریب برای من می‌افتد، مقصرش من نیستم که! به خاطر همین به زک گفتم خودش ماجرا را برای

مثلاً یک روز یک چیپس پیدا کردم، **درست** شبیه همان‌هایی که خانم کانینگهام می‌خورد. او طبقه‌ی بالای آپارتمان ما زندگی می‌کند. رفتم به مامان نشانش دادم. گفتم: «نه. ممنون. خودت بخور.» معلوم است که من آن را **نفوردم**، گذاشتمش توی پاکت و انداختم توی صندوق پست خانم کانینگهام تا اگر کسی هم مثل من چیپس پیدا کرد، (مثلاً چیپس دوقلو) همین کار را بکند.

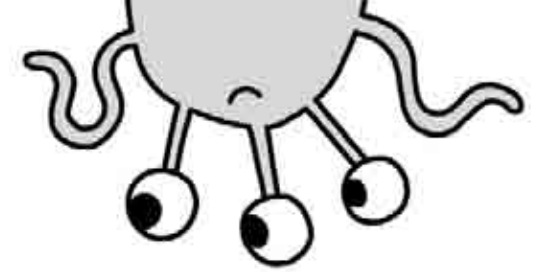
خب، یک بار من و دوستم، زک، پسری که طبقه‌ی پایین خانه‌ی ما زندگی می‌کند، بدو بدو از مدرسه برگشتیم تا به مامان چیز **فیلی مهمی** را بگوییم. می‌خواستیم از **ماجرایبی** که آن روز پیش آمده بود، حرف بزنیم. اما مامان گوش نداد. حتی برایش مهم





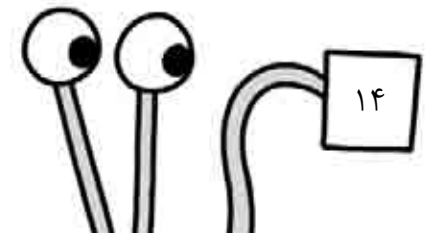
و خیالم راحت شد.

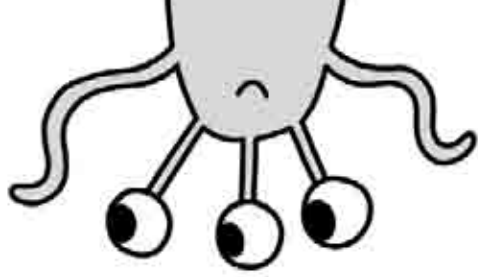
دلم برای زک سوخت. مامانش **بدجور** دعوايش کرد، از مامان من هم بدتر بود. وقتی رفتند، مامانم گفت مامان زک بعد از جداشدن از بابای زک، دیگر حوصله‌ی این چیزها را ندارد و یک ضرب‌المثل اسکاتلندی هم گفت: **«با اون همه دردسری که سوم بشقابش شده!»**، آن موقع من معنی حرفش را نفهمیدم. اما بعد یادم آمد که هفته‌ی پیش توی مدرسه موقع ناهار، خانم کید (ناظر سالن ناهارخوری مدرسه که آدم را وادار می‌کند همه‌ی خوراکی‌های توی بشقابش را بخورد) اجازه نداد از پشت میز بلند شوم، مگر اینکه **همه‌ی** خوراکی‌های توی بشقاب را بخورم. بعد هم حالم بد شد، چون



مامان من تعریف کند، چون مامان **هیچ وقت** سر زک داد نمی‌زند یا به او نمی‌گوید از خودش درآورده. یک بار، از مامان پرسیدم که چرا آن موقع که بابا خواب بود و من و زک کله‌اش را نقاشی کردیم، او فقط سر من داد زد، نه سر زک. گفت: «من که مامان زک نیستم، **مامان تو** هستم، پس **می‌تونم** سر تو داد بزنم!»

زک **اتفاق** توی مدرسه را برای مامان من تعریف کرد. حدس بزنید چی شد؟ مامان من تلفن زد به مامان او و **مامانش** آمد بالا و سرش داد کشید. درست همین جا توی اتاق نشیمن ما، جلوی روی من و مامانم و بابایم و همه. ترسیدم سر من هم داد بکشد. اما بعد قانون دادکشیدن مامان‌ها یادم آمد





متنفرم و نمی توانستم همه اش را بخورم و واقعاً کلافه بودم که اجازه نداشتم از پشت میز بلند بشوم، چون بشقابم هم **کاملاً** پر از خوراکی بود!

به هر حال، مامان به من گفت که بروم توی اتاقم و مشق هایم را بنویسم. اما من گفتم تا گوش ندهد توی مدرسه چی شده، نمی روم توی اتاقم. چشم های مامان گرد شد و این اتفاق وقتی می افتد که حسابی عصبانی شده باشد و بعدش هم شروع می کند به دادوهوار: «بسه، دیگه بسه، وگرنه تعطیلات بی تعطیلات!» به خاطر همین من گفتم: «ببخشید.» و راه افتادم بروم به اتاقم، چون من خیلی خیلی دوست دارم تعطیلات مدرسه بروم دیزنی لند. تابستان پارسال هم بابایم گرفتار کار شد و ما نتوانستیم برویم.

خانم آشپز احمق به اندازه ی پنج تا قاشق بستنی به من خوراک گوشت و پوره ی سیب زمینی داده بود. آن ها از قاشق بستنی برای سرو همه ی خوراک های مدرسه استفاده می کنند. زک گفت آن ها حتی قبل از دادن بستنی به بچه ها این قاشق ها را نمی شویند. او این چیزها را به این دلیل می داند که مامانش قبلاً جزو آشپزهای ناهار ما بوده.



به هر حال، من از خوراک گوشت و سیب زمینی



مدرسه جا گذاشته بودیم، چون وقتی آن **ماجرای** پیش آمد، ما فرار کرده بودیم. همان **ماجرایی** که مامانم حاضر نشد بشنود.

گوشی را گذاشتم سر جایش و به ۹۹۹ زنگ زدم، چون پلیسی که آمده بود به مدرسه‌ی ما گفته بود در شرایط **اضطراری**، به این شماره زنگ بزنید. و البته آن هم یک شرایط **اضطراری** بود.



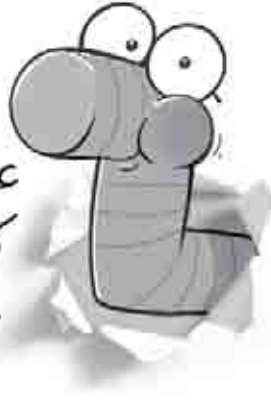
خلاصه، رفتم بالای پله‌ها، اما نرفتم توی اتاقم. از توی هال یواشکی رفتم اتاق مامان و بابایم و زنگ زدم به موبایل جدید زک.

بابایم می‌گوید **مسافره است** که زک توی این سن و سال موبایل داشته باشد، آن هم موبایلی بهتر از موبایل بابایم. مامان می‌گوید بابای زک خیلی چیزهای گران‌قیمت برایش می‌خرد، چون از او دور است. من می‌دانم زک خیلی دلش برای بابایش تنگ می‌شود، ولی ما اصلاً درباره‌اش حرف نمی‌زنیم، چون زک خوشش نمی‌آید.

خلاصه، من از اتاق مامان تلفن زدم به زک. یک نفر گوشی را جواب داد، اما زک نبود! یک نفر دیگر بود! و بعد تازه من یادم افتاد کیف‌هایمان را توی

عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر